

I AM DONE

کمی از غروب گذشته بود و من باز در روشنائی به خواب رفته بودم و در تاریکی روی کاناپه بیدار شده بودم، سعی کردم در همان وضعیت تلویزیون را روشن کنم، تا سر و صدای آن کمی از سنگینی احوال آن ساعت شب و سکوت خانه کم کند، روی صفحه تلویزیون پیغام هیچ سرویسی موجود نمی باشد بود و با عوض کردن شبکه ها هم اوضاع تغییری نمی کرد، با کف دست روی میز در تاریکی با صحیح و خطا گوشی موبایل را پیدا کردم، تا هم ببینم ساعت چند است، هم اگر پیغام و تماس از دست رفته ای داشتم به آن ها رسیدگی کنم، ساعت کمی از هشت گذشته بود اما کسی تماسی نگرفته بود، خوب این خبر عجیبی نبود، من دوستان زیادی ندارم، اما این که خودم هم منتظر کسی نبودم و به شخص خاصی هم فکر نمی کردم تا با او تماس بگیرم کمی آزار دهنده بود، خواستم پاشم برای خودم نوشیدنی بریزم، دیدم جز آب به هیچ طعمی ذائقه ندارم، آب می خوردم که صدای زنگ در آمد، ایده ای نداشتم که چه کسی است، از چشمی مرد جوانی را دیدم، در را باز کردم، و گفتم بفرماید، مرد سلامی جدی کرد و گفت کار شما تمام شده است، می توانید بروید، متعجب شدم، چراغ بالای در را روشن کردم تا مرد را ببینم، گفتم متوجه نمی شوم، مرد ناشناس تکرار کرد، دیگر کاری ندارید، می توانید بروید، گفتم چه کاری آقا؟ این جا منزل من است، شاید با دفتر کاری اشتباه گرفته اید، ممکن است آدرستان را ببینم؟ گفت من پایین منتظر می مانم، سرکی به داخل خانه کشید و از پله ها پایین رفت، کنار پنجره رفتم و از گوشه پرده نگاهی به کوچه خلوت خانه که به یک پارک محلی منتهی می شد انداختم، مرد کنار درختی حاشیه پیاده رو ایستاده بود، خواستم به پلیس زنگ بزنم دیدم او رفتار تهدید آمیزی نداشته و احتمالا اشتباهی گرفته و خودش بزودی متوجه می شود، اما دیگر قرار ماندن در خانه هم نداشتم، کفش های پیاده روی ام را پوشیدم و رفتم تا پارک که قدم بزنم، از جلو در که می رفتم مرد اعتنائی نکرد، من هم دیدم خیابان شلوغ است و پر از مردم در حال پیاده روی، احساس نا امنی نکردم، آرام شروع به راه رفتن کردم، همه چیز عادی بود، جوانک هایی که سیگار می کشیدند و بلند بلند حرف می زدند، آدم هایی که از منتهی علیه پیاده رو آرام با تلفن صحبت می کردند و می رفتند، عده ای که سگ هایشان را برای پیاده روی به پارک می بردند، زوج جوانی که سخت درگیر بحث نرمی بودند و آن قدر به هیچ کس توجه نمی کردند که توجه کسی را هم جلب نمی کردند، به خودم آمدم، که این جا هرکسی مشغول کاری است، حتی کاری مثل وقت گذراندن، اما من حتی به وقت هم اهمیت نمی دادم، من آن جا چه کار می کردم؟ از خانه فرار؟ آخرش که باید باز به خانه برگردم و چیزی در خانه عوض نشده، اگر شما در پارک ندوید، تلفن حرف نزنید، سیگار نکشید، همراه جنس مخالفی هم نداشته باشید که از مصاحبت با او لذت ببرید، شما در پارک چه کار می کنید، یاد حرف عجیب مرد افتادم، شما کارتان تمام شده دیدم این هم می شود، اگر من کاری ندارم، میلی هم به کاری ندارم و حتی خسته نیستم که استراحت مرا به روز عادی برگرداند، شاید واقعا کارم تمام شده باشد، مثل کسی که سر جلسه امتحان زودتر از بقیه برگه پر کرده اما ناچار است بماند تا مهلت امتحان یا کسی

که اصلا از اول چیزی بلد نبوده که در برگه بنویسد، آدمی که به هر ترتیب کارش تمام شده است، یادم آمد که در کودکی معلم ها هر وقت می خواستم برگه را زودتر بدهم، می گفتند هنوز وقت داری، دوره کن، من از این حرف متنفر بودم، آخر چه کسی دوست دارد امتحان را دوره کند. بهر حال من همیشه می ماندم و این تلخ ترین قسمت امتحان بود، اما چرا مرد به من گفت می توانید بروید، دیدم راست می گفت من از همین جا می توانم بروم، اگر همین الان همین جا ناپدید بشوم، آب از آب دنیا تکان نمی خورد، نزدیک صبح به خانه برگشتم، مرد آن جا نبود و در خانه همه چیز سر جای خود بود، هیچ چیزی عوض نشده بود، به جز این که من کارم تمام شده بود، من کارم تمام شده بود، اما هنوز وقت داشتم.

من کارم تمام شده بود و هنوز وقت داشتم.

این جا منزل من است، من کارم تمام شده، اما هنوز وقت دا...